۵. فقه هوش مصنوعی (پرسش و پاسخ) (۱۴۰۲/۰۸/۱۱)

سال تحصیلی (۱۴۰۳-۱۴۰۲) - پنجشنبه، ۱۱ آبان ماه ۱۴۰۲

- پیش‌گفتار (چکیده)
- مسئولیت‌پذیری در هوش مصنوعی
- معنای لغوی قصد
- تصویر معنای قصد در هوش مصنوعی
- امکان قصد پایه‌محور در هوش مصنوعی و عدم آن در قصد اشراق‌محور
- محدوده کارکرد کامپیوترهای زیستی
- پرهیز از فلسفه‌گرائی در نقد هوش مصنوعی؛ نقد فلسفه‌گرائی سرل و دارایوس
- پرهیز از تفلسف در اثبات افلاطون‌گرائی
- شروع اتاق چینی با رویکردی غیرفلسفی
- تقابل افلاطون‌گرائی و ماتریالیسم؛ داده در بستر تجرد
- شروع از سخت‌افزار و بیت‌های آن برای یافتن قصد، بدون دخالت روش سخت فلسفی
- وجود «ای»ی منطقی در سیستم فیزیکی
- قصد پایه‌محور در امور معاملی و امکان قصد آن‌ها توسط هوش مصنوعی
- تجلیل از رویکرد علوم شناختی و استفاده از آن در امکان قصد در هوش مصنوعی
- عدم تنافی انقلاب کوپرنیکی کانت با رویکرد فیزیکالیسم
- تفاوت رویکرد پدیدارشناسی با رویکرد فیزیکالیسم
    - تعین عدد پی در عین بی‌نهایت بودن ارقام بعد از ممیز آن، مثالی برای افلاطون‌گرائی

پیش‌گفتار (چکیده)

قصد پایه‌محور و قصد اشراق‌محور و احتمال امکان قصد پایه‌محور در هوش مصنوعی، رویکرد فیزیکالیستی و پره‌زی از تفلسف در اثبات افلاطون‌گرائی و بررسی امکان قصد در هوش مصنوعی، شروع از شناخت سخت‌افزار و بیت‌های آن در بررسی امکان قصد در هوش مصنوعی، وجود «ای» تنوعی در برخی سیستم‌های فیزیکی، تفاوت رویکرد پدیدارشناسی با رویکرد فیزیکالیستی،

مسئولیت‌پذیری در هوش مصنوعی

عنوانی که برای این مباحثه فرمودند «مسئولیت‌پذیری هوش مصنوعی» است. قرار شد بحث‌های فقهی آن را بررسی کنیم. در جلسه اول سنگین ترین مثال را خدمت شما عرض کردم؛ ربات قتل عمد انجام میدهد. برای اینکه ببینیم مسئولیت آن با چه کسی است، بحث را شروع کردیم؛ مسئولیت به‌معنای ضمان. در فقه به آن ضمان می‌گوییم. مسئولیت به معانی مدنی نیز به کار میرود. لغت مسئولیت در جاهای مختلف خیلی کاربرد گسترده دارد. مسئولیت‌های مدنی در جاهای مختلف و شأن‌های مختلف به کار میرود. یکی هم مسئولیت به‌معنای گیر بودن است؛ در بند کاری که شده باشد؛ ما به آن ضمان می‌گوییم. ضمان یعنی گیر کاری است که شده. چه خطأ بوده و چه عمد بوده و چه شبه عمد. ضامن است؛ یعنی گیر کار است. مسئولیت‌پذیری در هوش مصنوعی به‌معنای ضمان است. وقتی محقق شد چه کسی باید این ضمان را عهده‌دار باشد؟ تحمل خسارت را باید به گردن چه کسی بگذاریم؟ تالفی آن تلف را بر گردن چه کسی بگذاریم؟ متلف، تالف و تالفی داشتیم.

معنای لغوی قصد

در این محدوده در یک چیزی وارد شدیم که به هوش مربوط می‌شد و آن مسأله قصد بود. قصد برای هوش مصنوعی هست یا نیست؟ می‌توان محقق شود یا نه؟ خودآگاهی، فهم، قصد. در قتل عمد، عمد نیاز است؛ یا قصد نیاز است. در [فرهنگ] لغت های عربی «نیت» و «قصد» و «عمد» می‌گوییم، من یک نگاهی کردم. نوعاً در همه این موارد روح معنای حالت استقامت و کوتاه‌ترین فاصله دخالت دارد. جالب است. خود عمد هم همینطور است. ابن فارس می‌گوید عمد همان استقامتی است که یا منتسب است یا نه، به‌صورت مروری است. کجا می‌گوییم «قاصد»؟ «سفرا قاصدا» و امثال آن؛ درجایی است‌که معلوم می‌شود کوتاه‌ترین راه را انتخاب کرده. «الهائم علی وجهه»؛ کسی است که نقطه‌ای را معین نکرده؛ مدام دور می‌گردد تا برسد. ممکن است چند دور بزند تا برسد. اما «قاصد» به این صورت نیست. می‌گویند کوتاه‌ترین فاصله بین دو نقطه، خط مستقیم است. نیت هم همین طور است؛ از خانه‌ای به خانه دیگر رفتن است. وقتی شما می‌خواهید از یک خانه به خانه دیگر منتقل شوید، همه شهر را دور نمی‌زنید. بلکه کوتاه‌ترین فاصله را بین دو نقطه انتخاب می‌کنید. علی ای حال قصد که می‌گویند منظور همین است. یعنی کوتاه‌ترین راه را انتخاب کردن.

این‌ها لازم قصدی است که به معنای نیت است. «وَلَٰكِن مَّا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ»[1]؛ در این جا عمدی است که ما الآن به دنبال آن هستیم؛ یک کاری را عمداً انجام بدهیم.

---

[1] الاحزاب ۵

تصویر معنای قصد در هوش مصنوعی

خب وقتی این ماشین‌ها و ربات‌های هوش مصنوعی می‌آید، تا چه اندازه‌ای در فضای فقه می‌توانیم بگوییم که این‌ها عامد هستند و قاصد هستند؟ اگر در یک جایی در فقه با قصد کار داریم، صدق این قصد، چقدر ممکن است؟ یکی از آن‌ها همین قتل عمد بود که به آن مثال زدم. وارد شدیم تا ببینیم در این‌ها قصد هست یا نیست. موارد دیگری هم بود. در جلسات قبل به معامله هم اشاره کردیم. آیا می‌تواند قصد انشاء کند؟ آیا می‌تواند اجرای صیغه کند و قصد انشاء کند و معامله را محقق کند یا نه؟ ما در فقه قصد انشاء می‌خواهیم. او می‌تواند یک معامله انجام بدهد یا نه؟ موارد مهمتری داریم؛ در مورد «قصد» از سابق در ذهنم بود. دستهبندی آن را هم به اندازه‌ای که به ذهنم بیاید، عرض می‌کنم. دورنمائی که در ذهن من طلبه هست را خدمت شما می‌گویم. شما بعداً ببینید سر می‌رسد یا نه.

امکان قصد پایه‌محور در هوش مصنوعی و عدم آن در قصد اشراق‌محور

عرض من این است: خودآگاهی، فهم، قصد، درک معنا -به معنای وسیع- دو جور داریم. فهم و درک و قصد پایه‌محور، فهم و درک و قصد و آگاهی اشراق‌محور. این دو هست. فقط باید جلو برویم تا از هم جدا شوند و مصادیق آن را نشان بدهیم. در فقه هم به هر دوی اینها برخورد می‌کنیم. یعنی یک جاهایی هست که از دلیل فقهی می‌فهمیم که این جا قصد پایه‌محور کافی است. وقتی ما از ادله فقهی فهمیدیم در این جا قصد پایه‌محور کافی است، و فرض بگیریم که ثابت شد در هوش مصنوعی می‌توانیم قصد پایه‌محور را محقق کنیم؛ که با پیشرفت آن، اگر الآن هم نباشد بعداً محقق می‌شود. در این صورت دیگر در مسأله فقهی سرگردان نیستیم و می‌گوییم ما از دلیل می‌فهمیم که در اینجا قصد پایه‌محور کافی است. اما یک جایی هست که قصد و خودآگاهی، اشراق‌محور است؛ در آن جا از دلیل می‌فهمیم که آن را می‌خواهند. وقتی آن را می‌خواهند، نمی‌توانیم سراغ دیگری برویم.

مثال ساده‌ای را عرض کنم؛ همه می‌دانیم که شما می‌توانید برای کسی که متوفی است ای عاجز است، برای حج نائب بگیرید تا حج را انجام دهد. الآن به ارتکاز خودتان بگویند یک ربات کامل هوشمند -با هوش عمومی- آمده، آیا می‌توانیم آن را نائب حج کنیم یا نه؟ فرض هم گرفتیم که قصد پایه‌محور هم داشته باشد. در اینجا می‌توانیم بگوییم که از ادله شرعیه معلوم می‌شود که صرف قصد پایه‌محور کافی نیست. اگر کسی می‌خواهد نائب در حج شود، باید با پشتوانه قصد عبادی و امتثال امر و نیت باشد و این کارها از هوش پایه‌محور برنمی‌آید، بلکه هوش اشراق‌محور می‌خواهد. وقتی جلوتر رفتیم تفاوت اینها روشن می‌شود. من کلی‌آن را عرض کردم تا ببینیم سر می‌رسد یا نه. گمان من به این صورت است.

شاگرد: این دو اصطلاح از خودتان است؟

استاد: بله، من جایی ندیده‌ام. ولی در دسته‌بندی‌ای که در ذهن من هست به این صورت است. هوشی که پایه‌محور باشد، یعنی زمینه‌ها را فراهم کنیم که ظهور کند. یک کرسی فراهم می‌کنیم؛ هر کرسی‌ای فراهم شود، می‌تواند یک چیزی در آنجا ظهور کند؛ پایه‌محور که می‌گوییم به این معنا است. در مباحثه، اصل حرفش را مفصل گفته‌ام. یک کرسی فراهم می‌شود و یک چیزی ظهور می‌کند. اگر ما قدرتمان را بالا ببریم و کرسی‌ای که سلطان می‌تواند روی آن بنشیند، فراهم کنیم که می‌تواند یک چیزی در آنجا ظهور کند، هر چه قدرتمان را بالاتر ببریم، خب ما داریم مظهر درست می‌کنیم. وقتی پایه و کرسی‌آن چیز فراهم شد، آن چیز ظهور می‌کند. در تکوین و اعتباریات به مثال‌هایش می‌رسیم. اما یک جایی هست که نه، قصد و آگاهی‌ای است که اشراقی از نفس مجرد است. یعنی نفس مجرد به اضافه اشراقیه، کار انجام می‌دهد. آن جا که نفس مجرد با اضافه اشراقیه یک چیزی را احداث می‌کند، آنجا این هوش پایه‌محور نمی‌تواند بیاید. روشن است که نمی‌تواند بیاید، چون اینجا جایگاه کسی است که روح دارد. حتی از خود تورینگ نقل کرده‌اند؛ چند سؤال مطرح می‌کنند؛ هوش مصنوعی‌ای باشد که احساسات داشته باشد، خجالت بکشد و ...، به همه اینها جواب مثبت

میدهد. ات به جایی میرسد که میگوید یک هوش داشته باشیم که روح داشته باشد، میگوید ام نمیخواهیم این را بگوییم. چون یک نحو بیاحترامی نسبت به قدرت خلق الهی از عالم الهیات است. یعنی وقتی محدوده روح میشود، تعبیری میآورد و میگوید ام در اینجا بیادبی نمیکنیم. در صفحه تاریخ هوش مصنوعی عبارت ایشان را آوردهام. همین طور هم هست. یعنی به جاهایی میرسد که این طور میشود. مهم، تمییزی آن است. الآن که من عرض میکنم، در هالههای از ابهام است و تشخیص مصادیق آن مشکل است. هر چه جلوتر برود، روشن میشود که کجاست.

شبیه آن رادیو که عرض کردم. در رادیو دیگر به آنتنی میرسیم که میفهمیم مودال شدن جریان الکتریکی در سیمهای بعد از آنتن، از بیرون میآید. به این مرز رسیدهایم که دیگر میفهمیم این صدای رادیو از بیرون است.

محدوده کارکرد کامپیوترهای زیستی

شاگرد: اگر در آیندهٔ DNA پایه باشد، در آن هم اشراق ممکن نیست؟ شاید یک روح جزئی داشته باشد؛ مانند جمادات و نباتات.

استاد: یعنی DNAای که هست را به کار بگیریم؟ مثل کلونینگ (coloning) که امروزه هست. در کلونینگ چه کار میکنند؟ به روال طبیعی نیست که سلول نر و ماده باشد. بلکه تنها از هستهٔ یک سلول استفاده میکنند. هستهٔ اُووِلش را هم درمیآورند. یعنی از اوول تنها به عنوان غذا در کلونینگ و شبیهسازی استفاده میشود. آن چه که رشد میکند، تنها و تنها هستهٔ یک سلول است. در اینجا باز دارند از DNAای که موجود بوده استفاده میکنند و کار انجام میدهند. اگر بخواهند DNA محور باشد، دو فرض دارد. یکی اینکه DNA را به کار بگیریم، بهخاطر کارهای بیولوژیکی که دارد، تا نرمافزاری داشته باشیم که برآیندی از کار سختافزار بیولوژیک باشد؛ این یک فضا است. اما فعلاً کسانی که DNAپایه را میگویند، میخواهند از اطلاعاتش مثل دیجیتال امروز استفاده کنند. میخواهند از آنها بهعنوان یک مخزن (Storage) اطلاعات استفاده کنند، نه اینکه از فرآیند بیولوژیکی DNAها، یک نرمافزار تصاعد کنند؛ از بطن یک فرآیند، نرمافزاری در بیاید، بدون اینکه برنامهنویس آن را نوشته باشد. لذا دو جور است. اگر به آن صورتی که شما میگویید، رسیدیم؛ یعنی بتوانیم مهندسی DNA کنیم؛ شبیه همان جسمانیت الحدوث شود؛ اگر به این صورت شود، دیگر ما نیازی به مهندس نرمافزار نداریم. ما فقط سختافزار را که DNA است، مدیریت میکنیم و مهندسی میکنیم، از دل خودش نرمافزار بیرون میآید. این یک فضای دیگری است. ولی فعلاً کامپیوترهای DNA که امروزه میگویند منظورشان این نیست که DNA را مهندسی کنند و نرمافزار از دل آن بیرون بیاید. میگویند با برنامهنویسیهایی که فعلاً داریم، مهندس نرمافزار پردازش خودش را به جای اینکه در CPUهای دیجیتال و باینری محور (Binary Data) انجام دهد، در حافظه و پردازندههای زیستی انجام میدهد. لذا این، مقداری تفاوت میکند.

پره‌یزی از فلسفه‌گرائی در نقد هوش مصنوعی؛ نقد فلسفه‌گرائی سرل و دریفوس

عرض کردم وقتی به آنتن می‌رسد، می‌فهمد که بیرون از رادیو است. این هوش مصنوعی، دو مخالف داشته است. مخالف، یعنی کسانی که به‌شدت درگیر بحث شده‌اند. جلوتر هم عرض کردم. البته از مثل من طلبه توقع نیست. جلسه قبل گفتم از من توقع است که فقه و اصول بلد باشم، که نیستم. آنچه که باید بلد باشم را بلد نیستم؛ چه برسد به اینهایی که مطالعه آزاد است. اندازه‌ای که من مطالعه کردم راه می‌اندازم تا شما که در سن جوانی هستید، راه بیفتید. یکی از مخالفین، با دیدگاه قاره‌ای بود و دیگری با دیدگاه فلسفه تحلیلی بود. اتاق چنین برای سرل بود که ریخت کارش فلسفه تحلیلی بود. اشکالاتی که از دریفوس بود، با سبک تفکر فلسفه قاره‌ای بود که حتی سبک فلسفه تحلیلی را مسخره می‌کرد. آنها یکدیگر را مسخره می‌کنند.

آنچه که می‌خواهم عرض کنم و روی آن تأکید دارم، این است: اگر بخواهیم هم سبک حوزوی کار خودمان را داشته باشیم و هم سبکی که بخواهد نتیجه بدهد را داشته باشیم، بهتر این است که از طریق بحث‌های فلسفی وارد نشویم. این عرض من است. نمی‌گویم بحث فلسفی نکنیم و سؤالش را مطرح نکنیم. دچار شدن به بحث‌های فلسفی لامحاله پیش می‌آید و باید بفهمیم. وقتی هم فضا، فضای فلسفه شد، همان عبارت معروفی می‌آید که اساتید می‌فرمودند که فلسفه را فقط با فلسفه می‌توانید نقد و بررسی کنید؛ فلسفه را نمی‌توانید با چیزهای دیگر نقد کنید؛ روش خودش را دارد. «فلسفه را تنها می‌توان با فلسفه رد کرد»؛ جمله معروفی است؛ در این حرفی نیست. اما پیشنهادی که من طلبه دارم این است - روی حساب چند تجربه موفقی که برای من پیش آمده عرض می‌کنم - به جای اینکه بحث ما دچار بحث فلسفی شود، برگردیم تا بحث‌هایی را پیدا کنیم که اصالً خودش فی حد نفسه رنگ فلسفی ندارد. اگر دچار بحث فلسفی شدیم، مانعی ندارد، اما مرز بحث فلسفی برای ما روشن باشد. اینطور نباشد که گرفتار بحث فلسفی شویم و حال اینکه ندانیم داریم تفلسف می‌کنیم و خودمان خبر نداشته باشیم که الآن داریم تفلسف می‌کنیم؛ این جور نباشد. عینک ذره‌بینی دقیقی بگذاریم تا بحث‌هایی را پیدا کنیم که اصالً رنگ فلسفی نداشته باشد. عین تمام هزار هزار دیدگاه فلسفی در این بحث شریک باشند؛ لایختلف فیه اثنان. اگر اینها را پیدا کنیم هم برای فهم خودمان و هم برای پیشرفت بحث به‌نحوی‌که خروجی‌های آن خیلی قوی و خوب است، فایده دارد.

پره‌یزی از تفلسف در اثبات افلاطونگرائی

لذا جلسه قبل که افلاطونگرائی را عرض کردم، در ذهن من طلبه به این صورت است که اینها پیش می‌آید و بعداً هم واضح می‌شود و واضح هم هست. تازه با آن وسعتی که دارد؛ چون افلاطونگرائی را چند جور معنا می‌کنند؛ در ذهن من خیلی وسیع است. آقایانی که مباحثه‌ها یادتان باشد تک‌تک آنها را عرض می‌کنم.

آنچه که می‌خواهم به‌شدت از آن دوری کنم، این است که افلاطونگرائی را با یک بیان فلسفی و تحلیل فلسفی ارائه بدهم؛ اصلاً. اگر ما به‌دنبال افلاطونگرائی هستیم، می‌خواهیم با یک چیزهایی که اصلاً رنگ فلسفه ندارد، جلو برویم و افلاطونگرائی را نشان دهیم. اگر چشم بچه از دبستان و دانشگاه دید، دیگر تمام است. آن چیزی که ادعای ما است این است که ذهن ما به نحو لطیف در فضای افلاطونگرائی دارد می‌بیند و باید این را نشان بدهیم.

حاج آقا شوخی‌ای داشتند و گاهی می‌گفتند، ولی خیلی حکمت در حرف ایشان بود. ظاهرش شوخی بود و همه می‌خندیدند، اما کسی که می‌دانست ایشان کلمات کوتاه بالائی می‌گویند، نمی‌خندید. می‌فرمودند شما آن را پیدا کنید تا آن را به شما نشان دهم. یعنی گاهی است که چیزی در منظر دید است، باید پیدا شود و نشان داده شود. در این مسائل، اگر بتوانید به این صورت جلو بروید، خیلی خوب است؛ روش نشاندادن را بدانید. اگر این معنا شد، معنایی است که بسیار پیشرفت کننده است. دراین‌صورت دچار بحث‌های فلسفی هم نمی‌شویم.

من بعضی از مثال‌ها را بگویم؛ اتاق چینی‌ای که آقای سرل گفته، تفاوتی که با اشکالات و بحث‌هایی که آقای دریفوس دارد، در همین است. من کامل یادم نیست ولی به گمانم نوعاً دون درصد بحث‌هایی که دریفوس می‌کند، پشتوانه تفلسف دارد. یعنی با تحلیل‌ها و سؤالات فلسفی آمده و هوش مصنوعی را نقد می‌کند. در آخر کار هم می‌گوید: نیست. بعد هم که بحث‌هایی پیش آمده، می‌گوید خُب اگر اینطور شد، حیات مصنوعی هایدگر می‌شود. گفته: آن قبول است و تسلیم شده. الآن که من می‌خواهم اینها را عرض کنم، بحث‌های فلسفی است. خود سرل هم همینطور است؛ خیلی از چیزهایی که می‌گوید، فلسفی است. جاهایی که وارد فلسفه می‌شود را کاری ندارم. با این روشی که من عرض می‌کنم، چون ذهنم انس گرفته، تا به جایی می‌رسم که می‌بینم رنگ بحث، فلسفی می‌شود، فاصله می‌گیرم. چرا؟ چون این روش را یک روش سختی که دیر نتیجه می‌دهد، می‌دانم. ما باید سعی کنیم هرگز بحثمان را دچار ریخت فلسفی نکنیم. برگردیم و چیزهایی را پیدا کنیم که مثال‌هایی باشد که هر مبنای فلسفی در آن شریک است و آن را انکار نمی‌کند. این را بگیریم و بعد با یک سؤالاتی که نشان بدهد - نه اینکه اثبات کند - جلو برویم. ادعای این، ساده است، اما باید ببینیم می‌شود یا نه. اگر بشود خیلی چیز خوبی می‌شود.

شروع اتاق چینی با رویکردی غیرفلسفی

شروع اتاق چینی این خصوصیت را دارد. یعنی شروع اتاق چینی اصلاً ربطی به فیلسوف تحلیلی، قاره‌ای ندارد. این یک فهمی است که هیچ مبنای فلسفی در آن دخالت ندارد. این ادعای من است. اگر در جایی از آن اشکال دارید بفرمایید. ابتدا آن چه را که شما در اتاق چینی می‌بینید اصلاً مبنای فلسفی در آن نیست. در اتاق چینی او چه گفت؟ پروژه‌ای داشتند که فهم داستان را به ماشین بدهند، او هم آمد یک اتاقی را طراحی کرد؛ مثلاً دو اتاق هست که یکی چینی نشسته و یکی غیر چینی. فقط قواعد را به او یاد می‌دادند که با این قواعد، هر سؤالی که از او می‌کردند جواب بدهد، به‌طوری‌که کسی که بیرون اتاق است و چینی است، باورش می‌آید که کسی که در این اتاق نشسته چینی است. چرا؟ چون هر چه از او می‌پرسند به چینی جواب می‌دهد.

مثالی که من عرض کردم این بود: بچه‌ای هست که اصلاً عمل ضرب و جدول ضرب را بلد نیست. اصلاً آن را تصور نکرده. فقط به او یاد می‌دهید که این را نگاه کن؛ هر کدام از علامت‌ها که می‌آید، انگشتت را از ستون و ردیف حرکت بده، هر کجا دو انگشتت به هم رسید، آن را بگو. اگر گفت شش ضرب در هفت، از شش، انگشتت را بکش و از هفت هم بکش و بعد جواب بده. خُب این بچه نه ضرب بلد است و نه هیچ تصوری از این دارد، اما خوب جواب می‌دهد. یعنی می‌توان با دادن یک نمادها و قواعدی به او، جواب بدهد. نمادهایی عددی؛ او که اصلاً عدد را بلد نیست. قواعدی که مثلاً می‌گوید از اینجا انگشتت را بکش و جواب بده. به گمانم این یک چیزی است که نمی‌توان گفت یک فیلسوف این را قبول ندارد. نمی‌گویند تو این را بر مبنای آن فلسفه می‌گویی.

عرض من این است که اصل پیکره اتاق چینی که می‌فهماند بازی کردن با قواعد و نمادها، و پاسخ دادن، ملزم‌های با فهم محتوا ندارد، بند به فلسفه خاصی نیست. بازی، به‌معنای چیزی است که یک قاعده‌ای دارد. این ملزم‌ه را ندارد. اما این‌که ما بگوییم فلاسفه‌ای هستند که این را قبول ندارند! اگر به این صورت هست، بگویید. شما از همین مثال ساده شروع کنید و استفاده‌های خوبی ببرید تا برخی از چیزها را به افراد نشان دهید. نه این‌که دوباره یک چیزهایی را اثبات کنید، بلکه آن را نشان دهید.

خیلی موارد هست؛ باید شماره بگذاریم و این‌ها را یادداشت کنیم. چیزهایی که صرفاً ریخت کارش، ریخت مبتنی‌بر یک تفلسف نیست. من حتی به اساتیدی برخورد کرده‌ام که می‌گویند پیدایش هوش مصنوعی و کارهای آن مبتنی‌بر یک فلسفه است. من که اصلاً نمی‌فهمم. به نفهمی خودم معترف هستم، ولی دارم عرض حال می‌کنم که گمان من این است؛ تورینگی که می‌خواست رمز پیام‌های آلمانی‌ها را کشف کند و غرق در این فکرها بود، تفلسف می‌کرد؟! او که کاری به تفلسف نداشت. می‌خواست کاری کند که کشف رمز کند. هر فیلسوفی که به آنجا می‌آمد، این کشف رمز برای او فرقی نمی‌کرد که الهی هستی، مادی هستی. بلکه می‌گفت رمز را کشف کردم و این است. بگوییم نه، با چه دیدی این رمز را کشف کردی؟! دیدی در کار نبود و ریخت مسأله، ریخت تفلسف نیست.

تقابل افلاطون‌گرائی و ماتریالیسم؛ ماده در بستر تجرد

شاگرد: مقصودتان از روش افلاطون‌گرائی، همین است که بیرون از ذهن حقایق ریاضی ر ا نشان دهیم؟

استاد: افلاطون‌گرائیای که من عرض میکنم، درست نقطه مقابل ماتریالیسم است. ماتریالیسم، یعنی اصل با ماده است، که فعلاً میگوییم ماده و انرژی؛ هر چیز دیگری هم که میبینید، قابل فروکاهیدن به ماده است و به این برمیگردد. هرچه هم هست، تبدیل و تبدلی است که در آن ماده و انرژی صورت میگیرد که اینها - ماده و انرژی - تشکیل میشود. افلاطون‌گرائی نقطه مقابلِ این نگاه است؛ میگوییم اتفاقاً هر چه از عالم ماده میبینید، در بستر تجرد گذاشته شده است؛ فقط باید آن را ببینید. یعنی اصل، با خلاف ماده است. اصل با آن بستری است که آن بستر نه ماده است و نه انرژی است.

شاگرد: فرامادی است.

استاد: حالا تا کلمه «فرا» را چطور معنا کنیم. مثل نفس الامر است؛ من عرض میکردم نفس الامر اوسع از وجود است، خیال میکردند میگوییم نفس الامر، وجود نیست. اوسع بودن آن، معنایش این نیست که وجود نیست. وجود و عدم و همه حوزه‌ها - همه - نفس الامر است. نه اینکه وقتی میگوییم نفس الامر، یعنی آن تکه‌ای که وجود نیست؛ نه، تمام این بستر است. لذا خود ماده و مظاهر ماده هم در دل تجرد گذاشته شده است. فقط باید آن را با مثالِ روشن، نشان بدهیم.

شاگرد: گویا یک اصطلاح خاصی از افلاطون‌گرائی منظور شما است، نه آن اصطلاح معروف علمی آن؟ افلاطون‌گرایی، چند تا اصطلاح دارد و مثل اینکه آنچه مد نظر مشاست، هیچ کدام از اینها نیست.

استاد: در افلاطون‌گرائی دو-سه اصطلاح هست. یکی آن مسأله غار است که به غار مثال میزند؛ میگوید ما آدمهایی هستیم که در غار هستیم، آتش روشن است و عده‌ای بیرون غار دارند حرکت میکنند که سایه آنها در غار میافتد، ما به خیالمان میرسد که اینها دارند کار انجام میدهند. و حال اینکه آنها دارند تکان میخورند و ما فقط سایه را در کنج میبینیم. این یک مثال معروف غار است که میخواهد بگوید هر چه که در عالم ماده میبینیم، مظاهر و سایه‌هایی از چیزهایی است که آنها اصل هستند. این یک مطلب است. مطلب دیگر، ارباب انواع است؛ ایشان مُثل را برای ارباب انواع میگوید. خُب اینهایی که ایشان میگویند، شروع کار است. وقتی شروع شد و دیدیم میخواهد چه بگوید، آن وقت چشم ما شروع میکند اینها را در ساده‌ترین چیزها میبیند. مقصود من هم همین است که اینها را در ساده‌ترین چیزها نشان بدهیم. البته اگر ممکن شد. روش را عرض میکنم.

شاگرد: شما ترکیبی از چند اصطلاح افلاطونگرائی فرمودید.

استاد: من خلاصه آن را گفتم؛ گفتم درست نقطه مقابل ماتریالیسم است. ماتریالیسم یعنی اصالت با ماده است و هر چه که می‌بینید، از آن برخاسته است. اما افلاطونگرائی که مقصود من است، یعنی هرچه هست، عالم ورا ماده است و اصل، آن است. هر چه از ماده و عالم ماده می‌بینیم، برآمده از آن است. حال چطور است؟ پایه‌محوری‌ای که الآن عرض کردم یکی از آن‌ها است. پایه‌محوری که می‌خواهیم توضیح بدهیم، روی همین مبنا درست در می‌آید.

شاگرد: شما بالاتر از افلاطونگرائی می‌گویید، خداگرائی را می‌گویید. «وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَائِنُهُ»[1].

---

[1] الحجر ۲۱

شروع از سخت‌افزار و بیت‌های آن برای یافتن قصد، بدون دخالت روش سخت فلسفی

استاد: آن چه که من بیشتر به‌دنبال آن هستم اصلاً اصطلاح نیست. اگر در یک مورد چشم شما این مقصود را بگیرد و ببیند که مقصود چیست، خیلی بالاتر از این است که چند جزوه مفصل راجع به افلاطون‌گرائی بنویسیم، بعد هم حال ثابت بشود یا نشود. این‌ها بیفایده است. باید مثال‌هایی پیدا کنیم که چشم ذهن، ببیند می‌خواهیم چه بگوییم. الآن چند مثال عرض می‌کنم.

بنابراین عرض من این است که مثال‌هایی پیدا کنیم که به این صورت باشد. یک مثال آن که الآن با آن کار داریم، همین سؤالی است که در آخر جلسه قبل مطرح کردیم. در جلسه قبل، از صفر و یک، سخت‌افزار و نرم‌افزار، صحبت شد. صحبت شد آن پیتی که روی سی دی هست، نرم‌افزار هست یا نه. عرض کردم خود این بیت یک پیشابحث دارد و یک پسابحث دارد و یکی هم خودش است. من از اینجا شروع کردم، چون همه شنیده‌اید. می‌گویند «bit» مخفف «binary digit» است؛ یعنی رقم‌های دودویی. خود «binary» چیست؟ به‌عنوان مقدمه و سرنخی می‌گویم که به دنبالش بروید. من به‌عنوان تجربه طلبگی عرض می‌کنم؛ هر چه در این مسائل بنویسید، فکر کنید، جلو بروید، ضرر نکرده‌اید. سنخ این‌ها سنخ علوم پایه است که هر چه فکر کنید، می‌بینید که بعداً چقدر برای شما نفع دارد. این از ناحیه تجربه‌ای که دارم است.

الآن یک بیت چیست؟ می‌گوییم یعنی یک عدد دودویی. «binary» یعنی دودویی. «binary digit» یعنی رقم دودویی. خُب رقم دودویی چیست؟ می‌گویند همه شما عدد را بلد هستید. می‌گویید یک، دو، سه، ... یازده، دوازده، تا هر چه بخواهید جلو می‌روید. برای اینکه این عدد را نشان بدهیم رقم و نماد را به کار می‌گیریم؛ آن را به کار می‌گیریم تا یک، دو، سه و ... را نشان بدهیم. در اعداد دهدهی –بر مبنای ده- چند رقم داریم که بتوانیم عددها را نشان دهیم؟ ده تا. ۱ تا ۹، ۹ رقم است و صفر هم داریم. با این ده رقم، کاملاً هر عددی را نشان می‌دهیم. باینری یعنی بیشتر از دو رقم نباشد؛ صفر و یک؛ ما دیگر دو نداریم. اگر دو داشته باشیم، تریت (trit) است؛ تریت کامپیوترهایی است که خیلی پیشرفت نکرد و ماند. روسیه بخشی از آن را انجام داد. آن‌ها می‌خواستند با سه حالتی کار کنند.

شاگرد: سخت شد و رها کردند.

استاد: حال شاید بعداً شرائط ساختش باشد. چون یک فوائدی دارد که این بیت‌ها ندارند. تریت معادل «Ternary digit» است؛ رقم های سه‌تایی؛ صفر و یک و دو. با این سه رقم، مبنای سه را انجام

می‌دهند. خُب بایت‌هایی که از تریت تشکیل شده باشد، به چه صورت است؟ مثلاً برای تقریب به ذهن، مثل زاویه است. اگر در بیت بخواهید اطلاعات زاویه را بدهید، می‌توان سه حالت را برای شما ضبط کند. زاویه حاده، منفرجه و قائمه. می‌گویید تریت کدام یک از ارزش را می‌گوید؟ می‌گویید یکی از سه تا را. نه صفر یا یک؛ بلکه صفر یا یک یا دو؛ یا منفرجه یا حاده یا قائمه. در عالم فیزیکی خیلی از چیزها هست که می‌تواند سه حالته باشد و این تریت –عِدل بیت- را نشان بدهد.

ببینید با این توضیحی که الآن دادم اینکه شما می‌توانید یک چیز را به‌عنوان صفر و یک در نظر بگیرید؛ یا سه حالت در نظر بگیرید، کدام یک از فلاسفه این را قبول ندارند؟! اگر شما کسی را می‌شناسید، به من بگویید؛ بگوید یک مبنای فلسفی هست که اینکه شما با صفر و یک سامانده‌ی کنید را قبول ندارم. به این سامانده‌ی « numeral system» می‌گویند. یک «number system» داریم که به اعداد طبیعی و صحیح می‌گویند. اما « numeral system»، نظام دودوئی یا سه‌سه‌ای است. پیدا کنید کسی که بگوید یک فلسفه هست که این را قبول ندارد. کجا است؟ اگر هست، به من بفرمایید.

می‌خواهم مثال‌هایی پیدا کنم که نگویند این فلسفه این را می‌گوید و آن فلسفه آن را می‌گوید. اما می‌خواهیم چیزهای واضحی را بگوییم که هر فیلسوفی بیاید، بگوید من در این‌ها مشکلی ندارم. خُب اگر مشکلی ندارید جلو می‌رویم. لذا در جلسه قبل عرض کردم به گمانم از طرف نرم‌افزار به طرف سخت‌افزار نرویم، بلکه از دل سخت‌افزار شروع کنیم و بالا بیاییم. بعد هم ببینیم قصد و اراده و آگاهی و خودآگاهی را کجا پیدا کنیم.

وجود «ای»ی منطقی در سیستم فیزیکی

خُب اگر از این جا داریم بالا میآییم، سؤال من این است: خود مفهوم اینکه یک خانه و یک بیت میتواند صفر باشد ای یک باشد، این «ای» در سختافزار هست ای نیست؟ ای پیت (pit) است ای لند (land) است. خُب ما میدانیم در یک سی دی آن جایی که لیزر ضربه زده یک پیت (چال) شده. ای ضربه نزده، شده لند. ببینید میگوییم در یک بیت که فرض گرفتیم ای چال است ای بدون چال است، در یک مدار الکترونیکی ای مدار بسته است ای باز است. در یک جزء مغناطیسی –در این دیسکهای مغناطیسی- ای مغناطیس هست ای نیست. این «ای» را در سختافزار داریم ای ندایم؟

شاگرد: نیست. در سختافزار ای پیت هست ای نیست. من این «ای» را میفهمم.

استاد: من این «ای» را میگویم. خُب این «ای» چه کار میکند؟ این «ای» اولین قدمی است که دارد یک سیستم درست کند. حداقل، سیستم به این صورت است که دو مؤلفه بایدن و با هم هماهنگ باشند و همکاری کنند. نظام و سیستم این است. الآن این «ای»ای را که ما میآوریم –ای صفر ای یک- در متن سختافزار این «ای»را داریم ای ندایم؟ خُب حالا بگویید طبق یک فلسفه داریم و طبق یک فلسفه ندایم! به گمانم اینجا جای فلسفه نیست. یعنی یک چیزهایی است که هر فیلسوفی هم بیاید، در این گامهایی که داریم بر میداریم مشکلی ندارد. بگویید نه، طبق فلسفه ما این «ای» در متن فیزیک موجود است!

ممکن است من عرض کنم در اینجا در دل این، یک سیستم فیزیکی هم داریم. همه سیستم ها که نرمافزاری و فکری (subjective) نیستند. ما سیستمی داریم در دل فیزیک. شما میتوانید برای آن مثال بزنید. وقتی به دل فیزیک میروید ذره داریم. در متن داده که ما سیستم ندایم. خُب از این طرف هم قابل تردید نیست که ما سیستم فیزیکی داریم. یعنی اگر انسانها هم نبودند و هیچ ذهنی هم نبود، در عالم فیزیکی نظامها بود. اشیاء فیزیکی نظام مند هستند. خُب این نظام فیزیکی را چطور میخواهید تحلیل کنید؟ تحلیلهای فلسفی مانعی ندارد، اما بدون اینکه دچار آنها شوید. اگر هم بحث کردید مشکلی نیست. ولی باید بفهمیم که در اینجا داریم تفلسف میکنیم.

من یک مثال بزنم؛ فرض میگیریم پیچ و مهره. پیچ و مهره یک چیز فیزیکی است ای یک امر ذهنی است؟

شاگرد: فیزیکی است.

استاد: بله، پیچ و مهره فیزیکی است؛ خدای متعال چقدر در طبیعت پیچ و مهره کرده. ما هم نباشیم پیچ و مهره، پیچ و مهره است. بادی بیاید و نظمی برقرار شود اینها میتوانند به هم پیچ و مهره شوند. یکی پیچ شود و یکی هم مهره. من اسم این را یک سیستم فیزیکی محض میگذارم. یعنی پیچ و مهره دو مؤلفه هستند که اگر انسان هم نباشد، خودش در متن فیزیک میتواند به هم وصل شود و کار انجام بدهد. چرا؟ چون مؤلفههای هماهنگ هستند. جور هستند. با هم

سازگار هستند. پس ما یک چیزی داریم که در متن فیزیک اسمش سیستم فیزیکی است.

من میخواهم به این صورت بگویم؛ اینکه شما در یک جایی در فیزیک میگویید این امر فیزیکی ای این حالت را دارد ای آن حالت، شما این «ای» را درک کردهاید ای فرض کردهاید؟ وقتی میگویید بیت، ای صفر است ای یک است، یک قراردادی از ناحیه شما میآید. اما در یک سیستم فیزیکی وقتی میگویید حالت این امر فیزیکی ای این است ای این است، خُب وقتی ما هم نبودیم این «ای» بود. بنابراین «ای» منطقی را هم در متن فیزیک داریم. یعنی حالت تکوینی فیزیکی بهنحویکه یک سیستم...؛ به جای اینکه سیستم بگوییم میگوییم مدل. مد، حالت است. مدل چیست؟ مدل این است که یک مؤلفههایی در ارتباط با هم، حالات مختلفی را تشکیل بدهند. یک ماشین که میگوییم مدل فلان است، یعنی ماشین تغییر نکرده است، بلکه حالتش –مثلا چراغش و ...- تغییر کرده. و الا ماشین یک سیستم است. شما در یک سیستم، حالت ها دارید. این حالتهایی که در مؤلفهها دارید، فیزیکی هست ای نیست؟

شاگرد: فیزیکی یعنی با پنج حواسمان میتوانیم به آن اشاره کنیم؟

استاد: منظورم از فیزیکی این است که اگر ما انسانها نبودیم، بود. فقط ما درک میکنیم. ما مدرک هستیم، نه اینکه یک قرارداد از ناحیه ما اعمال شود.

من سؤال را مطرح کنم؛ این «ای» در فیزیک هست ای نیست؟ اگر هست، در آن واحد یکی از حالتها موجود است ای هر دوی آنها؟

شاگرد: یکی.

استاد: یکی. همان xor. یک «or» داریم که همان «ای» منطقی است، که مانعة الخلو است. یکی از گیتهای منطقی هم داریم به نام xor که «ای»ای است که کاملاً مانعة الجمع و الخلو است. خُب در این سیستم فیزیکی که «ای» میگوییدی، در یک آن واحد کدامش هست؟ یکی از آنها. خُب از نظر فیزیکی که یکی از آنها بیشتر نیست! چطور میخواهید بگوییدی اگر ما انسانها نبودیم این «ای» بود؟ از کجا میگوییدی؟ چون امر فیزیکی لحظه به لحظه است، در این لحظه که بیشتر از یک حالت ممکن نیست. در آن ِبعدی میتواند حالش تغییر کند، «ای» فقط میتواند. مثلاً اگر ما انسانها نبودیم این داریه ای سفید بود ای سیاه بود؛ ای این، داریه بود ای مثلث بود. ما هم نبودیم اینطور بود. خُب در هر لحظه که بیشتر از یکی از آنها نیست. عالم فیزیکی هم که عالم حجاب است، دو جزء فیزیکی در کنار هم محجوب از هم هستند، پس جای این «ای» کجا است؟

شاگرد: این تردید کار نفس است.

استاد: نه، تردید فیزیکی است. منظور من تردید فیزیکی است. ببینید میگوییم آب ای بخار است، ای مایع است، ای یخ زده. سه فاز داده که برای آن میگوییم است. یکی از گزینههای سهتایی همین است. اگر شما بخواهید از ذخیره سازی اطلاعات استفاده کنید، میتوانید از این آب سه حالتی استفاده کنید. ما در این «ای» تردید داریم؟! ای تونیع است؟! «ای»ی تونیع است. این هم که میگوییم این خانه ای صفر است ای یک، تردید که ندارید. میخواهیم بگوییم تونیع است. گاهی صفر است و گاهی یک. در اینجا که میخواهیم تونیع کنیم، این «ای» در عالم فیزیکی کجا است؟ در عالم فیزیکی که هر لحظه یکی است.

شاگرد: جا ندارید، آن را به نفس الامر بیندازید!

استاد: نمی‌خواهیم بحث‌های فلسفی کنیم. تا اینجا هر کجا فلسفی بود، بگویید. در اینجا شما دارید تفلسف می‌کنید، مخالف دارد.

شاگرد۲: در اینجا می‌گویند ذهن ما اعتبار می‌کند. می‌گویند این‌ها اعتبارات ذهن ما است. یعنی در هر لحظه یک چیز است، لذا این «ای» را ذهن ما اعتبار می‌کند.

استاد: یکی از مهم‌ترین کتل‌ها برای پل زدن به افلاطون‌گرائی همین‌جا است. یعنی از این گیر که همه چیزها به طور مطلق به ما برگردد، خلاص شویم. می‌خواهیم با همین سؤالات این را نشان دهیم. وقتی نشان دادیم، هیچ کسی همراه این فیلسوف نمی‌شود. مثلاً من می‌گویم اگر انسان‌ها نبودند آب، سه حالت ندارد! چرا؟ به‌خاطر این‌که یخ زدن این است که حرکت جنبشی ملکول‌ها ضعیف می‌شود و نزدیک هم می‌شوند. وقتی خیلی زیاد شد بخار می‌شوند. در شرائطی که هنوز می‌توانند یکدیگر را نگه دارند، مایع می‌شود. ولی علی ای حال باز هم دارید سه تایی را می‌گویید که اگر ما هم نبودیم این سه تا بود. به سوفسطایی‌ها می‌توان با جواب‌های علمی، جواب داد. هر کجا دیدی که دارد تفلسف می‌شود، بفرمایید.

شاگرد: ذهن، حالت قبل و حالت بعد را لحاظ می‌کند و یک کلی می‌گیرد؛ لذا می‌گویم «ای».

استاد: نه، ذهن را به کار نیاوریم. الآن یک حرفی هست به نام فضا-زمان. می‌گویند در فیزیک وقتی می‌گویید الآن در این آن یکی است، دارید اشتباه می‌کنید. عالم فیزیکی مکان محض نیست که بگویید آنِ‌قبل و آنِ‌بعد. آنات قبل و بعد، همه، مؤلفه‌های تکوینی شیء هستند. یعنی بعد چهارم که زمان است، جزء فیزیکی شیء است و شما اشتباه کرده‌اید که آن را جدا کرده‌اید.

قصد پایه‌محور در امور معاملی و امکان قصد آن‌ها توسط هوش مصنوعی

شاگرد: فرمودید می‌خواهید به مرحله سوم علم با همان روش علمی برسیم. یعنی به بحث‌های فلسفی نرویم.

استاد: به جایی برسیم که چشم‌شان ببیند. وقتی چشم همه باحثین، یک چیزی را دید، در آن دید مشترک‌ند.

شاگرد: این‌که فرمودید بسترش فراهم است...، یعنی می‌خواهید از همین روش علمی شاهد مثالی بیاورید که با همین پیچ گوشتی هم که به سراغ رادیو بروید، به این آنتنی می‌رسید که می‌فهمید از بیرون یک چیزی هست. یعنی می‌خواهید به قصد هوش مصنوعی که در فقه می‌خواهیم دنبالش برویم، با همین روش علمی به این برسیم که لابد از این است که یک امر مجردی باشد؟

استاد: نه، در هوش پایه‌محور... .

شاگرد: ما در فقه باید بدنبال قصد اشراقمحور باشیم، که قصد اشراقمحور هم در بستر هوش مصنوعی نمی‌تواند باشد.

استاد: مواردی در فقه داریم که قصد پایه‌محور کافی است. از دلیل می‌فهمیم. وقتی کافی بود نیازی نداریم... .

شاگرد: هوش مصنوعی هم می‌تواند انجام بدهد. مثال می‌فرمایید؟

استاد: معامله قصد انشاء می‌خواهد. از دلیل می‌فهمید که این قصد، الهیت و تقرب می‌خواهد یا یک چیزی است برای توصل به اعتباریات اجتماعی؟ نمی‌خواهم بگویم حتماً چنین است، ولی با آن فرق می‌کند.

تجلیل از رویکرد علوم شناختی و استفاده از آن در امکان قصد در هوش مصنوعی

شاگرد۲: اشکال این روش میتواند این باشد که وقتی ورودمان تجربی شد باید خروجمان هم تجربی باشد. یعنی در زمین حریف بازی کنیم. یعنی در قواعد علومتجربی گیر کنیم و نتیجهای هم که میگیریم تجربی باشد.

استاد: نه، من در مباحثهها مفصل گفتهام. اتفاقاً برعکس است. با آتئیست ها تجربه بحث دارم؛ آنها دیگر دستشان را بالا بردند. این جور نیست. ما که تجربی کار نمیکنیم. عرض من این است که همین تجربه در دل تجرد گذاشته شده. باید نشان بدهیم که مجرد را ببینند. وقتی دید تمام است.

شاگرد: یعنی شما میگویید وقتی به این مسیر برویم به بنبست میرسیم؛ به یک جایی میرسیم که لاجرم باید بگوییم یک چیزی فرای ماده داریم.

استاد: بله، من که رویکرد «Cognitive Science» را تجلیل کردم برای همین بود. کسی که میرود تا گویندهٔ رادیو پیدا کند، همه کوچه و پس کوچهها را میرود. به آن آنتن که میرسد، میگوید از بیرون بود؛ این دیگر تجربی نیست.

عدم تنافی انقلاب کوپرنیکی کانت با رویکرد فیزیکالیسم

شاگرد۲: اینکه فرمودی حرفهایی بزنیم که بر خلاف هیچ مبنای فلسفی نباشد، اینکه فرمودی هیچ ذهنی نباشد هم پیچ و مهره به هم مرتبط میشوند، بزرگترین مخالفش کانت است. بحثی دارد به نام انقلاب کوپرنیکی که همین را میگوید. اگر کانت را بهعنوان فیلسوف قبول نداری که هیچ. ولی اگر قبول داشته باشی واقعاً با این مخالف است.

استاد: نه، آن چه کانت میگوید - nomen و phenomen - ربطی به عرض من ندارد.

شاگرد: اینکه اگر انسانی نباشد و ذهنی نباشد... .

استاد: یک ایدهآلیست محض مثل بارکلی بود که ... .

شاگرد: نه، مثل بارکلی نیست. ایدهآلیست تجربی است. شما فرمودی اگر ذهنی نباشد و انسانی هم نباشد، بالأخره این پیچ و مهره با هم تناسب دارند. او این را قبول ندارد. اصلاً قبول ندارد که پیچ و مهرهای وجود داشته باشد.

استاد: کانت اصلاً این را نمیگوید.

شاگرد: انقلاب کوپرنیکی که کانت میگوید چیست؟ میگوید در این انقلاب مبنای معرفتشناسی را عوض کردم. واقعیت چیزی نیست که مانند حقائق بیرون باشد تا ما به آن برسیم. بلکه در انسان شکل میگیرد. اگر انسانی نباشد واقعیتی نیست. علامه طباطبائی از پایگاه فلسفه اسلامی قطعاً به او سوفیست میگوید.

استاد: اگر اینطور بگویی ما حرفی نداریم. تجربیاتی بود که در اریان هم بود؛ میگفتند کتابهایی خواندیم و بعد فهمیدیم او چیز دیگری میگفت. اگر او اینطور بگوید که حرفی نیست. اما باید اول بفهمیم او چه میگوید. اگر تصریح کند که اگر انسان نبود، پیچ و مهره که بخواهند با هم پیچ شوند و چیزی را نگه دارند، نبود.

شاگرد: حداقل برای ما واقعیتی نداشت.

استاد: ما چه کاره هستیم؟ او میگوید ما از دوازده کانال به آن نومن اضافه میکنیم؛ آن وقت میشود فنومن. اینکه منافاتی با حرف من ندارد. یعنی اگر انسان نبود، مثلاً از دریا ابر شکل نمیگرفت تا باران ببارد و سیل سنگهای رسوبی را به دریا ببرد. چرا؟ چون ما انسانها که نبودیم! کانت این را میگوید؟! اگر این را بگوید که دیوانه به حساب میآید؛ بگوید ما انسانها

که نبودیم باران نمی‌آمد! سنگ‌هایی هم که سیل آن‌ها را می‌برد نبودند! او اصلاً این‌ها را منکر نیست. بلکه او یک نحو درک را می‌گوید؛ به این عنوان که خارج با نفس پیچ و مهره می‌شوند و چیزی به نام درک را پدید می‌آورند. این خوب است. می‌گوید همه می‌گفتند ما یک خارجی داریم که ما سراغ آن می‌رویم و آن را به دست می‌آوریم؛ همان‌طور که مرحوم آقای طباطبایی در اصول فلسفه دارند، همیشه سراغ معلوم می‌رویم، ولی جز علم به دست نمی‌آوریم. اما کانت می‌گوید ما دائم سراغ یک همبسته می‌رویم؛ همبسته‌ای از معلوم و علم، نه این‌که سراغ معلوم برویم و جز علم به دست نیاوریم. آقای طباطبایی در اصول فلسفه دارند؛ می‌گویند تفاوت بین این دو بسیار است؛ یعنی ما دائماً سراغ علم برویم و علم را هم به دست بیاوریم، با این‌که دائماً سراغ معلوم برویم اما جز علم به دست نیاوریم. این مبنای رئالیسمی ایشان در اصول فلسفه است. اما یک مبنای دیگر این است که ما دائماً سراغ معلوم نمی‌رویم، دائماً هم سراغ علم نمی‌رویم، بلکه دائماً سراغ هم بافته‌ای از علم و معلوم می‌رویم. این حاصل درک ما است. اگر این باشد، منافاتی با عرض من ندارد. یعنی او این چیزهایی که من می‌خواهم بگویم را اصلاً منکر نمی‌شود. شما باز هم مثال‌هایش را پیاده کنید؛ همین مبنای دو و پیچ و مهره و .... علاوه این‌که آن چه که عرض من است و مهم‌تر است، این است: اگر ما این مسائل را به چشم بشر نشان دادیم، بعداً این حرف‌ها که بگویند کانت این را می‌گوید و ...؛ وقتی چشم بچه از دبستان تا دبیرستان یک چیزی را دیده، وقتی به او بگویند کانت این‌طور گفته، می‌گوید خب بگوید! این خیلی مهم است. یعنی آیندهٔ بشر، وقتی اذهانشان یک چیزهایی را دیده، تفلسف‌های فلاسفه نمی‌تواند این را از دستشان بگیرد.

راسل جلسه‌ای داشت؛ به دانشجوهایش می‌گوید الآن یک میز جلوی من است که دارم حرف می‌زنم؛ خب شما حق دارید که بگویید بله جلوی تو میز است. اما من که از فیزیک کوانتوم خبر دارم به این سادگی نمی‌توانم بگویم این میز جلوی من است! همان جا عرض ما این است: ما یک نقطهٔ شروعی برای او داریم؛ می‌گوییم خودش می‌گوید من شک دارم و نمی‌دانم؛ پس یک نقطهٔ انطلاقی داریم؛ نقطهٔ انطلاقی که مورد اشتراک آن دانشجوهایی است که به‌سادگی می‌گفتند میز هست، با این کسی که او می‌گوید من نمی‌دانم. پس یک نقطهٔ انطلاق دارید که می‌خواهید بحث را مطرح کنید و تشکیک کنید. اگر نقطهٔ انطلاق نداشتید پس می‌خواهید در چه چیزی تشکیک کنید؟! همان نقطهٔ انطلاق مهم است. یعنی وقتی به نوع بشر، آن نقطهٔ انطلاق را نشان دادیم، تفلسف‌های بعدی رنگ می‌بازد.

تفاوت رویکرد
پدیدارشناسی با رویکرد
فیزیکالیسم

تعین عدد پی در عین بینهایت بودن ارقام بعد از ممیز آن، مثالی برای افلاطونگرائی

شاگرد۲: اگر اتاق چینی سرل را به‌عنوان شهودهای ابتدائی بپذیریم که بقیه بحث را روی آن برقرار کنیم، بحث کرده‌اند که اینها از سنخ آزمایش فکری است و مبنای پذیرش آزمایش فکری هم این است که موقعیتی که سرل در آن هست را تصور کنیم؛ این تصور راه‌نمای امکان متافیزیکی است. و این را هم نپذیرفته‌اند. یعنی در آن خدشه کرده‌اند.

استاد: کدام بخش از منظور من را می‌گویی؟ بعداً شش اشکال به سرل کرده‌اند که از پنج تا جواب می‌دهد و شش‌می را می‌گوید حالا تا ببینیم. می‌خواهی آن اشکالات را بگویی؟

شاگرد: نه، اصل این مبنا که ما با آزمایش فکری چیزی را اثبات کنیم...؛ موقعیت اتاق سرل موقعیتی فرضی است که می‌خواهیم از لوازمش بگوییم وش مصنوعی نمی‌تواند فهم داشته باشد. اصل این نحوه استدلال مبتنی‌بر این است که تصورپذیری، راه‌نمای امکان است.

استاد: مثالی که زدم با آن یک سنخ است. صبغه‌ای از اتاق چینی منظور من است که با آن مثالی که زدم دقیقاً یکی است. مثال این است: بچه‌ای که هنوز مدرسه نرفته و چیزی بلد نیست، فقط به او این نمادهای یک و دو و سه و ... را می‌دهند و می‌گویند وقتی این نمادها را دیدی، انگشتت را از نمادی که در ردیف و ستون می‌بینی بکش، هر کجا که به هم رسیدند آن را در جواب بگذار. این بازی ذهنی نیست. ولی بازی با نمادها به‌نحوی‌که القاء فهم می‌کند، است.

شاگرد: پس باید مثال‌ها را تغییر بدهیم تا این مشکل که از تصورپذیری به امکان می‌رویم، پیش نیاید.

استاد: بله، ریخت این اشکال ریخت اشکال فلسفی است. اتفاقاً تلاشی که دارم این است تا مثال‌هایی پیدا کنیم که اصلاً چرا اشکال فلسفی نشویم.

شاگرد: اینکه ما نشان بدهیم و وقتی نشان دادیم، دیگر انکار نکنند، خیلی شبیه به روش پدیدارشناسی می‌شود. یعنی ما سرانغ استدلال نمی‌رویم، قبل از اینکه سرانغ مفهوم‌سازی برویم تا با آن استدلال کنیم، چیزی را به طرف نشان می‌دهیم. وقتی نشان دادیم درواقع بقیه بحث ما روی همان چیزی است که به او نشان داده‌ایم و نمی‌تواند انکار کند. این روش پدیدار شناسی است.

استاد: من، من مثال رادیو را که چند جلسه زدم، وقتی می‌گویی‌م برو گوی‌ندهٔ را در رادیو پیدا کن، می‌رود تمام سیمه‌ا و ... را می‌گردد. اول می‌رود فقط سیمه‌ا را می‌بی‌ند. بعد از مدتی که تفحص می‌کند، می‌بی‌ند گوی‌نده‌ای را پیدا نکرد. با تفحص بیشتر، جریان الکتریسیته را در سیمه‌ا کشف می‌کند. می‌بی‌ند عجب! در این سیمه‌ا چیزی هست. بعد از این‌که جریان الکتریسیته را در سیمه‌ای رادیو کشف کرد، می‌بی‌ند در این جریان مدوالسیون به کار رفته؛ یعنی در این جریان سیگنال هست و یک جریان عادی نیست. بعدنبال این مدول می‌رود و به آنتن رادیو می‌رسد؛ همان رویکرد «Cognitive Science» است. به جایی می‌رود و می‌بی‌ند هیچ کجای مبهم در پیکره رادیو برای او نمانده. همه چیزها را دیده. خب گوی‌نده کجا است؟ می‌گوید به آنتن رسیدم و مطمئن هستم که از بیرون دارد می‌آید. من که می‌گویی‌م دیدن، یعنی این، نه پدیدارشناسی. می‌گویی‌م با این رویکرد خودش دارد می‌بی‌ند همه چیز تحت نظر او است، پس این مدول دارد از بیرون می‌آید. این از بیرون آمدن رویکردی برای چه بود؟ رویکرد این بود که همه کوچه و پس کوچه‌ها را رفت و جایی را مبهم نگذاشت تا بحث فلسفی کند. الآن به یک جایی رسیده که می‌گوید قطعاً گوی‌نده در این‌جا نیست و این دارد از بیرون می‌آید. حال این‌که آن چیست؟ هنوز کار ندارم. می‌دانم هر چه که هست از بیرون است و گوی‌نده دارد از بیرون القاء می‌کند. این است که من عرض می‌کنم ما با مثال‌های افلاطون‌گرائی به این‌جا می‌رویم. از چیزهایی هم که عرض کردم این بود: فرگه برای سامان دادن ریاضیات، منطق را آورد، اما متأسفانه قضایای اتمی را از شخصیات شروع کرد. اگر همانطور که فرگه بعدنبال ریاضیات بود از قضایای ریاضی، منطق ریاضی را پایه‌ریزی کرده بود، الآن علم خیلی بیشتر پیشرفت کرده بود. این از چیزهای عجیب و غریب در کار او است. شما برای ریاضیات آمده‌اید، اما سراغ «زید قائم» می‌روید؟! الآن صد سال است که معطل هستند. بعداً باید منطق موجهات را بیاوری‌م. من همیشه عرض می‌کردم درک ضرورت در فضای منطق و ریاضیات واضحترین چیز است، اما منطق بعدی و منطق مرتبه بعدی شده؛ منطق مرتبه دوم و ....

آن چه که الآن بعدنبال آن هستی‌م این است: ما به بشر نشان بدهی‌م که سر و کار ذهن شما، دم به دم با طبایع است؛ من زیاد این را عرض کرده‌ام. فقط نشاندادن می‌خواهد. و این‌که طبایع، افراد نیستند. فرق طبیعت با فرد، در این است. هر کجا ذهن شما فعال است، سر و کارش با طبیعت است. عجیب و غریب است! لذا در مثال آدمی که کور بود، در مناظره سیرافی عرض کردم؛ در این‌چنین فضایی که می‌آید، یک بار احساس گرسنگی به او دست می‌دهد. یک بار هم احساس تشنگی به او دست می‌دهد؛ فردی از گرسنگی را احساس کرده. دفعه دوم که فرد دوم از گرسنگی می‌آید، می‌فهمد این با فرد قبلی یکی هستند. پس معلوم می‌شود در دفعه قبلی تنها فرد را درک نکرده بود و در ضمن فرد، طبیعت را هم درک کرده بود.

شاگرد: این شبیه حرف‌هایی است که پدیدارشناسان می‌گویند. می‌گویند با یک فرد، ذات را کشف می‌کنی‌م.

استاد: ببینید پدیدار شناسی با طبیعت گرائی هم سازگار است. یعنی منافات ندارد که کسی طبیعت‌گرا باشد و درعین‌حال پدیدارگرا باشد. این دو با هم قابل جمع هستند. در این چیزی که من می‌خواهم بگوی‌م، چنین چیزی ممکن نیست. یعنی افلاطون‌گرائی می‌گوید حتماً مجرد مثالی موجود است. من وارد مثال‌های آن نشدم. در آنالیز ریاضی که در اعداد گنگ و برهان‌های مختلف ریاضی آمده... -مناظر آن هم هست- به کسی که می‌بایش کاملاً خلاف این بود، بسترش فراهم است که نشان دهی‌م که ما یک چیزهایی داری‌م که با پدیدارشناسی توجیه‌پذیر نیست. یکی از آن‌ها گنگ بودن عدد پی است. مفصل راجع به آن صحبت کرده‌م. برهان ریاضی داری‌م که اگر عدد پی را تا بی‌نهایت برو‌ی‌م، به نهایتش نمی‌رسی‌م. برهان ریاضی آن زن بشر ثابت است. مهم این است که این بی‌نهایت اعداد پشت همی‌زی، متعین هستند. شما با محاسبه آن را کشف می‌کنی‌د، نه این‌که فرضش کنی‌د. این تعین کجا است؟! پدیدارشناسی این را چطور توجیه می‌کنند؟! این یک مثال آن است. مثال‌های متعدد دارد. به گمانم باید مثال‌ها را از رنگ فلسفی تهی کنی‌م و به ذهن کسانی عرضه کنی‌م و از آن‌ها بخواهی‌م که تنها همین را فکر کنند. به گمانم نتایج خوبی داشته باشد.

والحمد لله رب العالمين